

# «روشنفکری و حقیقت» گفتگوی

## مصطفی ملکیان با عبدالکریم سروش

۴ اردیبهشت ۱۴۰۰، حلقه دیدگاه نو، منتشر شده در روزنامه اعتماد

### روشنفکری وظیفه اخلاقی است

محسن آزموده

گفتگوی عبدالکریم سروش و مصطفی ملکیان در «کلاب هاوس» برای مخاطبان اندیشه در ایران، رویدادی قابل توجه و حائز اهمیت است. دو روشنفکر اثرگذار در سالهای پس از انقلاب، به ویژه در دهه های هفتاد و هشتاد خورشیدی که هر دو از بستر جریان نواندیشی دینی بر آمدند، اگرچه سروش در این چهار دهه همواره از تعبیر مناقشه برانگیز «روشنفکری دینی» دفاع کرده، در حالی که ملکیان از همان ابتدا از «پارادوکسیکال بودن» آن سخن گفته و در تطور فکری خود، حتی از جریان «نواندیشی دینی» نیز فاصله گرفته است. حالا این دو روشنفکر، سروش در هفتاد و شش سالگی و ملکیان در شصت و پنج سالگی، رودر روی هم قرار گرفتند، تا از نسبت روشنفکری و حقیقت سخن بگویند. ملکیان کماکان از تعریف مشهور خودش برای روشنفکری یعنی «تقریر حقیقت و تقلیل مرارت» دفاع کرد و لوازم آن را بر شمرد، در حالی که سروش، معتقد است مفاهیم «روشنفکری» و «حقیقت» مبهم و کثیرالمعانی هستند و باید در کاربرد آنها و ارائه تعریف برای آنها-اگر تعریفی ممکن باشد- بسیار محتاط بود. این گفتگو که شنبه شب، چهارم اردیبهشت ۱۴۰۰ ساعت ده و نیم به وقت

تهران، در صفحه کلاب هاوس «حلقه دیدگاه نو» برگزار شد، مخاطبان بسیاری داشت و با پرسش و پاسخ های آنها با این دو روشنفکر، پایان گرفت. آنچه می خوانید، گزارشی از ۱۰۰ دقیقه آغازین است که شامل گفتارهای ملکیان و سروش است. در پایان این بخش، ملکیان در باره سروش گفت: «هر کسی که منصف باشد، قبول دارد که در جریان روشنفکری بعد از انقلاب ایران، اعم از روشنفکری دینی و روشنفکری غیر دینی، موثرترین فرد دکتر سروش است. بنابراین این گونه مباحث به قصد اساعه ادب نیست. با تمام وجودم برای ایشان احترام قائلم. شخص من از ایشان چیزها آموخته اند. این بحث ها دانشجویانه و حقیقت طلبانه است.» سروش هم در پاسخ به او گفت: «البته لحن شما بسیار دوستانه، صمیمانه، مشفقانه و عالمانه است. به فرض هم که متضمن عتابی باشد که اصلا چنین نبود، در مقام گفتگوست. اما خیلی خوشنودم که افق های فکری و دید ما به هم نزدیک است.»

## لوازم حقیقت طلبی روشنفکری

### مصطفی ملکیان

به جهت تقدم فضل و فضل تقدم حق بود که آقای دکتر سروش ابتدا به سخن کنند. در مقاله ام با عنوان «وجوه تراژیک زندگی روشنفکری» که سالها پیش منتشر شده، نوشته ام که روشنفکر از آن رو که روشنفکر است، نه از آن جهت که کنشگر سیاسی است یا آکادمیسین یا ... باید تقریر حقیقت و تقلیل مرارت کند، یعنی اولاً به لحاظ نظری بکوشد، اگر حقایقی را از طریق آموزش یا کشف شخصی به دست آورده، آنها را برای شهروندان جامعه خودش و بلکه جامعه جهانی، تا جایی که نفوذی دارد، مکشوف سازد و تقریر و بیان کند. مراد از «حقیقت» آنچیزی است که «صادقانه» و «مجدانه» به

گمان او حقیقت می آید، زیرا ما در چارچوب های ذهن خودمان، تعلیم و تربیت و ژنتیک و ... به سر می بریم. ثانیاً روشنفکر به لحاظ عملی باید بکوشد از درد و رنج های هم نوعان خود بکاهد. در آن مقاله ذکر کردم تقریر حقیقت و تقلیل مرارت دو آرمان هستند که اولی به مقام نظر و دومی به مقام عمل مربوط می شود. اما از منظری دیگر، این هر دو «کار» و «عمل» روشنفکر محسوب می شوند، منتها نخستین عملی است که حاصلش در مقام نظر معلوم می شود و دومی عملی که حاصلش در مقام فعل به تحقق می پیوندد.

پرسش این است که وقتی این دو آرمان با یکدیگر تعارض پیدا کنند، یعنی مثلاً تقریر حقیقت به افزایش مرارت بیانجامد و بالعکس، چه باید کرد؟ در مقاله ذکر کردم که ادله کسانی که به سود تقلیل مرارت رای می دهند با ادله کسانی که به سود تقریر حقیقت را می دهند، با هم تکافی دارند، یعنی هم وزن هستند. با گذشت بیست سال از زمان نگارش مقاله، کماکان به نظرم نیامده که دلیلی اقامه شده باشد بر این که یکی از این دو کار را بر دیگری ارجحیت ببخشد. بنابراین هر یک ما از ما باید شهودات خود مراجعه کنیم و ترجیح یکی بر دیگری از شهودات اخلاقی محسوب می شود. در مقاله نوشته ام که شهود خود من می گوید تقریر حقیقت مهم تر از تقلیل مرارت است. اینجا اضافه می کنم که وقتی از رجوع به شهود خود سخن می گویم، به این دلیل است که دلیل قاطع و دندان شکن وجود ندارد، وگرنه هر کدام از طرفین ادله ای دارند. بنابراین از ترجیح خودم بر اساس شهود خودم، گویی در روشنفکری بالمآل دغدغه حقیقت بسیار بالاتر از کاستن درد و رنج است. بنابراین من روشنفکری را در خدمت تقریر حقیقت می دانم.

ممکن است پرسش شود که به فرض پذیرش این سخنان در مقام نظر، نتیجه یا نتایج آن چیست؟ اولین نتیجه این است که روشنفکر از آن رو که روشنفکر است، نباید مجیزگو و متملق و چاپلوس نسبت به مردم باشد و طوری سخن بگوید که گویی توده های مردم هیچ گونه جهل و خطا و سوء نیت و عیب و نقصی ندارند. مجیزگویی مشکلاتی ایجاد می کند. اگر تلقی روشنفکر این باشد که «من نماینده و سخنگوی مردم هستم»، معنایش این است که «من از آنچه مردم به آن باور دارند، دفاع می کنم». این دفاع در برابر کیست؟ احتمالا در برابر رژیم سیاسی حاکم بر آن جامعه. یعنی گویی رژیم سیاسی حاکم مثلا نارواست و مواضع ناشایست دارد و قربانیان این ناروایی مردم هستند، مردمی که خودشان فی حدنفسه گناهی ندارند. من این گونه روشنفکری را «نمایندگی فرهنگی مردم» می خوانم و آن را نمی توانم بپذیرم و روشنفکری را می پذیرم که درباره مردم داوری می کند، یعنی معتقد نیست که باید حتما وکیل مدافع مردم باشد، بلکه معتقد است بسیاری از نابسامانی های زندگی مردم، ریشه در فرهنگ خود مردم دارد و بنابراین باید این فرهنگ را نقادی کرد. البته این نقادی فرهنگ مردم، خوشایند آنها نیست، اما مصلحت ایشان است. در این معنا روشنفکر چه بسا با «خواسته» های مردم مخالف کند، اما با «نیاز» های آنها مخالفت نمی کند. روشنفکران در تاریخ ما همواره در سخن گفتن از «مردم» از تعبیری چون «ملت شریف»، «ملت شجاع»، «ملت فداکار و صبور و ...» سخن می گویند، در حالی که به نظر من، عشق به مردم اقتضا می کند ما این القاب را به کار نبریم و بلکه بگوییم: ای مردم چون عاشق شما هستیم، وقتی خوشایند شما با مصلحت تان ناسازگار است، مصلحت تان را ترجیح می دهیم. مصلحت شما در این است که باورهای کاذبتان را

تصحیح کنیم، احساسات و عواطف نابجایتان را گوشزد کنیم و بکوشیم خواسته های نامعقول تان به خواسته های معقول بدل شوند.

مراد از فرهنگ به نظر من همین سه چیز است. بنابراین روشنفکر به جای سخنگوی مردم، باید داور آنها باشد، منتها همه این کارها را باید با استدلال انجام دهد، یعنی چنان که راسل در کتاب «قدرت» می گوید، فقط با توسل به نیروهای «باوراننده»، نه توسل به نیروهای «انگیزاننده» و نه توسل به نیروهای «وادارنده». بنابراین روشنفکر هرگز نمی تواند و نباید بر دیگری تحکم کند. او برای نشان دادن تفکیک باور صادق از باور کاذب، احساسات بجا از احساسات نابجا و خواسته معقول از خواسته نامعقول، باید از نیروهای باوراننده و قدرت اقناع عقلانی و استدلال بهره بگیرد. بنابراین موضع روشنفکر هیچ گاه از بالا نیست. تحکم و از بالا به مردم نگرستن کار کسی است که از نیروهای انگیزاننده و وادارنده بهره می جوید. روشنفکر به عقل متوسل می شود و اگر کسی در یک مسابقه عقلانی پیروز شود، هیچ تحکمی نکرده است.

نکته دوم این که روشنفکر در سخن گفتن با مردم برای جلوگیری از فدا شدن حقیقت، باید تا جایی که ممکن است از ابهام و ایهام و غموض سخن بکاهد. پل ادواردز می گوید، آنچه از راسل آموختم این است که انسان برای عمیق بودن نباید مبهم گو باشد. اقتضای حقیقت گویی از بین بردن ابهام و ایهام و غموض در سخن است، زیرا اولاً اگر بنا بر این است که مردم حقیقت را بیابند، بهتر است با تلاش کمتر آن را بیابند. ابهام و ایهام و غموض درد و رنجی غیرلازم بر مخاطبان تحمیل می کند، به خصوص وقتی مردم با صرف وقت و نیرو و استعداد کمتر می توانند حقیقتی را بیابند. برخی در اخلاق معتقدند که وارد نکردن درد و رنج غیر لازم بر دیگران رکن اخلاق است؛ ثانیاً فرد می

تواند از ابهام و ایهام و غموض در سخن، سوء استفاده کند و سخن را به صورتی بچرخاند که در هر حال برنده داستان باشد. در حالی که ما باید برای پاسداری از حقیقت، با شفافیت هر چه بیشتر سخن بگوییم.

نکته سوم این که هیچ گونه ایدئولوژیک اندیشی با حقیقت‌گویی و حقیقت‌پویی سازگاری ندارد. بنابراین روشنفکر باید تا جایی که علم و آگاهی اش به او اجازه می‌دهد و می‌تواند از بالا به خودش نگاه کند و موضع‌گیری‌های ایدئولوژیک خودش را تشخیص می‌دهد، از ایدئولوژیک اندیشی پرهیز کند. البته ممکن است هر کدام از ما در راه این غایت ارزشمند موفق نباشیم، اما باید تا سر حد امکان از این کار استنکاف نورزید. ایدئولوژیک اندیشی یعنی مختومه اعلام کردن پرونده یک موضوع یا مسئله یا مشکل و کفایت مذاکرات. روشنفکر هیچ‌جا نباید کفایت مذاکرات اعلام کند. از اینجا نکته چهارم روشن می‌شود: روشنفکر علاوه بر پرهیز از ایدئولوژیک اندیشی، نباید شخصیت و منش خودش را به رای خودش پیوند بزند. روشنفکر باید برای خودش یک هویت پویا و سیال و نه هویتی پایا و ایستا قائل باشد و تنها به استدلال پایبند باشد.

نکته دیگری که با حقیقت‌طلبی و روشنفکری منافات دارد، تحریف و تفسیر نابجای سخنان دیگران است. روشنفکر باید پیام یک پیام‌رسان را چنان که او می‌گوید، به دیگران منتقل کند، ولو خودش با محتوای آن سخن مخالف باشد. من اگر با سخنان کانت مخالف هستم، اول باید سخنان او را دقیقاً چنان که خودش می‌گفت، شرح دهم و بعد با او ابراز مخالفت کنم، نه این که کانت را چنان که خودم می‌فهمم، به دیگران معرفی کنم. همچنین روشنفکر باید مسئولیت سخن خودش را به عهده بگیرد و سخن خودش را به نام دیگری جا نزند.

نکته پایانی این که استفاده ابزاری از انسان ها به تعبیر کانت، هیچ جا درست نیست. یکی از استفاده های ابزاری مدعی روشنفکری از مردم این است که سخن خودش را فقط در حلقه های خاصی بیان کند. وقتی گوینده یا استاد سخن خود را در حلقه خاصی بیان می کند، آن گاه کسانی که در حلقه هستند، یا به دلیل تعلق خاطر به او نمی خواهند آن را نقد کنند یا قدرت این را ندارند که او را نقد کنند. اگر روشنفکر حقیقت طلب است، باید نوعی دموکراتیزه کردن آموزش را مد نظر قرار بدهد. ایجاد حلقه های شاگردان و مریدان، کاری است که فیثاغوریان در تاریخ ابداع کردند و بعدا به حلقه های عرفانی و صوفیانه ما نیز راه پیدا کرد. حلقه تا زمانی که حلقه است، خطرات کمی دارد، اما عیبش این است که به زودی به جنبش بدل می شود و جلوی جنبش ها را نمی شود به سادگی گرفت. بنابراین معتقدم یک روشنفکر، مطالبی را که در یک جا می گوید، باید در هر جای دیگری نیز بیان کند. در آنچه گفتم، لوازم سخن خودم درباره حقیقت طلبی روشنفکری را مد نظر داشتم و فرد یا گروه خاصی را مد نظر نداشتم.

## روشنفکری و حقیقت

### عبدالکریم سروش

درباره روشنفکری و روشنفکری دینی بسیار گفته و نوشته ام. واپسین آنها مصاحبه با سایت زیتون در هفتادمین سال تولدم است که آنجا نکات تازه ای در نسبت روشنفکری و دین آورده ام. البته الان قصد ندارم به تعریف یا توضیح یا دفاع از روشنفکری دینی

بپردازم و می‌کوشم به رفع ابهام از بحث «روشنفکری و حقیقت» بپردازم. متأسفانه این هر دو مفهوم برای من مبهم است، هنوز تعریف روشنفکری را نمی‌دانم، حقیقت هم آنچنان که باید و شاید بر من آشکار نیست، به توضیحی که خواهم گفت، لذا از پرده برداری رابطه روشنفکری و حقیقت ناتوانم و به راحتی نمی‌توانم. بسیاری گفته‌اند و استاد هم فرمودند که کار روشنفکر تقریر حقیقت و تقلیل مرارت است. البته برای رعایت قافیه تعبیر «تقریر حقیقت و تقلیل مشقت» را پیشنهاد می‌کنم. البته خود ایشان مبدع این تعبیر هستند و صاحب اختیار، به تعبیر مولانا: مثنوی را چون تو مبدا بوده‌ای / گر فزون گردد تو اش افزوده‌ای.

وقتی جناب ملکیان و دیگران می‌فرمایند کار روشنفکر و روشنفکری، تقریر حقیقت است و تقلیل مرارت، از خود می‌پرسم «روشنفکر کیست؟» گویی فرض شده موجودات یا گروه یا فرقه‌ای به نام روشنفکر هست و ما وظیفه و فونکسیون و بهترین کار آنها را تعریف می‌کنیم. الان در مقام نقد نظر آقای ملکیان نیستم و از باب مثال تعریف ایشان را اختیار می‌کنم. اگر «تقریر حقیقت و تقلیل مرارت» جزو تعریف «روشنفکری» باشد، آنگاه این سخن یک توتولوژی (همان گویی) بیش نیست، اما اگر جزو تعریف روشنفکری نباشد، آن‌گاه باید معین کرد که روشنفکر کیست و چه ویژگی‌هایی دارد؛ آن‌گاه گفت: ای کسانی که چنین ویژگی‌هایی دارید، باید به تقریر حقیقت و تقلیل مرارت بپردازید. من این نکته را دربار عموم تعاریف روشنفکری دیده‌ام، این که می‌گویند «روشنفکر باید پنجه در پنجه قدرت بیفکند» یا «روشنفکر باید ریگ کفش جامعه باشد» یا «روشنفکر باید با دروغ و فساد و ظلم مبارزه کند» و ... پرسش من در همه این سخنان این است که منظور از روشنفکر کیست که این کارها را باید انجام بدهد؟



آیا مراد از روشنفکر درس خوانده هاست؟ یا دین داران؟ یا طایفه ای از درس خوانده ها مثل جامعه شناسان؟ اگر هر یک از این تعاریف اتخاذ شود، مشکل تا حدودی حل می شود، اما وقتی تعریف مشخصی از روشنفکر نداریم، این که چه باید بکند و چه نباید بکند، در هاله ابهام باقی می ماند.

بنابراین روشنفکر معنای روشنی ندارد و علی رغم این که در عنوان آن (روشنفکر)، تعبیر «روشن» به کار رفته، اما اینجا فکر روشنی وجود ندارد. برای فهم این که روشنفکر کیست باید از تعاریف بگذریم، زیرا این تعاریف متکثر هیچ یک جامع و مانع نیستند. بنابراین برای فهم این که روشنفکر کیست، باید به طریق نومیالیستی و تجربی بنگریم که چه کسانی علی العموم روشنفکر خوانده شده اند. مصادیق اهم و اتم را بر گیریم و روشنفکران را بر این اساس تعریف کنیم. از پیش خودمان تعبیری برای روشنفکر و وظایف آن ارائه نکنیم.

مثلا تعریف آقای ملکیان از روشنفکر به عنوان کسی که تقریر حقیقت می کند و تقلیل مرارت می دهد، مانع نیست، یعنی دیگرانی را نیز در بر می گیرد، مثل طبیبان که هر دو کار را می کنند. اپیدمیولوژیست ها و فعالان محیط زیست نیز چنین می کنند. با این تعبیر همه اینها روشنفکر محسوب می شوند. این البته خیلی خوب است، زیرا نشان می دهد که روشنفکر دایره وسیع تری دارد و تنها عده خاصی را شامل نمی شود که ما آنها را مورد خطاب قرار دهیم. تقریر حقیقت و تقلیل مرارت کار خوبی است. بنابراین طبیبان و فعالان محیط زیست و مبارزان با ظلم و کسانی که دانشی از دانش ها را در جهان می پراکنند، همه روشنفکر محسوب می شوند.

بنابراین روشنفکری یک وظیفه عام است و عموم کسانی که دلسوز مردم هستند و داشته های خود را اعم از علمی و غیرعلمی، صادقانه خرج این دلسوزی و شفقت بر خلق می کنند، روشنفکر هستند. بنابراین نباید گروه خاصی را-مثلا درس خوانده ها را- محدود و محصور کرد و روشنفکر خواند و سپس به این پرداخت که آیا این گروه به وظیفه خود عمل می کنند یا خیر. روشنفکری دایره بسیار بزرگی است که خیلی ها را در بر می گیرد و به معنایی که گفته شد، افراد علی قدر مراتبهم می توانند روشنفکر باشند.

اما تعریف حقیقت هم مهم است. گفته شد که روشنفکر باید حقیقت را بگوید، اما کدام حقیقت؟ حقیقت طبی یا حقیقت فیزیکی یا دینی یا ... ؟ با بیان کدام حقیقت، شخص روشنفکر محسوب می شود یا وظیفه اوست که بگوید؟ من ممکن است حقیقت دیگری را حقیقت ندانم و او نیز بالعکس. چگونه می توان از مردم خواست که حقیقت را بگویند؟ دیگر این که روشنفکر حقیقت های نظری را می گوید حقیقت های عملی. میان حقایق نظری مثل فیزیک و فلسفه و ... و حقایق عملی مثل اخلاق و ... تمایز هست. روشنفکر باید کدام دسته از این حقایق را بیان کند تا وظیفه اش را به منزله حقیقت گو ایفا کند؟ آیا روشنفکر باید هر حقیقتی را بگوید یا ممکن است با این حقیقت گویی وقت مردم را بگیرد؟ ممکن است به خطا، به جای حقیقت افسانه بگوید یا حقیقت های بیراه و بیهوده بگوید! کدام حقیقت باید گفته شود؟

نکته دیگر هزینه بیان حقیقت است. هزینه بیان حقیقت ها با یکدیگر متفاوت است. مثلا در یک جامعه لیبرال، مادامی که قوانین و مقررات اجازه می دهد، پنجه در پنجه حکومت در افکندن هزینه ای ندارد و به راحتی می توان نقد حکومت کرد. اما در برخی

جوامع دیگر، گفتن برخی حقیقت‌ها خیلی هزینه دارد. آیا باید این هزینه‌ها را به گردن روشنفکران گذاشت؟ آیا حق داریم چنین انتظاری از ایشان داشته باشیم؟ اگر چنین بگوییم، آن‌گاه دایره روشنفکری بسیار محدود می‌شود و از سه-چهار ستاره فراتر نمی‌رود، کسانی که همه چیزشان را در طبق اخلاص بگذارند و به صحنه بیایند و پنجه در پنجه قدرت بیفکنند و حقیقتی را بگویند که هزینه‌اش بسیار بالاست. در این صورت تنها سید جمال الدین اسدآبادی و شریعتی و مهندس بازرگان و ... روشنفکر تلقی می‌شوند. با این مسئولیت حتی نمی‌توان راسل و سارتر را روشنفکر تلقی کرد. بنابراین در نسبت روشنفکری با حقیقت، باید پرسید کدام حقیقت با کدام هزینه در کدام جامعه و زمینه (context) با کدام مخاطبان؟ تا اینها روشن نشود، تکلیف روشنفکری و حقیقت معین نشده است.

نکته دیگر آن که آیا روشنفکر همیشه باید حقیقت بگوید؟ از دوران افلاطون به این سو، مفهوم «دروغ‌طلایی» را داریم، این که حکومت‌ها در برخی موارد جایزند دروغ‌طلایی بگویند. یک طبیب هم گاهی به مصلحت بیمار، جایز است دروغ بگوید. بیان حقیقت به شرایط و هزینه کار و مخاطب بستگی دارد. بنابراین تاکید بر بیان مر و تمام حقیقت و هیچ چیز جز آن، تکلیف سنگینی بر عهده روشنفکر است و باید از خدا ترسید اگر آدمی بخواهد دیگری را چنین گران بار کند و مسئولیتی چنین عظیم از او بخواهد.

آیا روشنفکر به دلیل روشنفکری، نباید پابند هیچ مکتب و عقیده‌ای باشد؟ البته قبول دارم که «عاقلان» (تعمداً تعبیر روشنفکر را به کار نمی‌برم، چون ضرورت ندارد) به حکم عقل، باید عقل را آزاد بگذارند، تا جایی که عقل‌شان اجازه می‌دهد، چیزی را بپذیرند و جایی هم که عقل‌شان اجازه نمی‌دهد، به تعبیر ابن‌سینا آن را در بقعه

امکان یا بوته اجمال و تعویق بگذارند: «کلّ ما قرع سمعک من الغرائب فذره فی بقعه الإمكان، ما لم یزدک عنه قائم البرهان.» این حکم عقلانیت است. اما آیا می شود هیچ مفروض و پیش فرضی نداشت؟ آیا سارتر هیچ پیش فرضی نداشت؟ او قائل به مسئولیت بود. او اگزیستانسیالیست بود و رویکرد اگزیستانسیالیستی خود را در روشنفکری خودش مدخلیت می داد. او قائل به حسن و قبح بود. خود آقای ملکیان که تقریر حقیقت و تقلیل مرارت را نیکو می شمارند، لذا پیش از بیان وظیفه روشنفکر قائل به حسن و قبح هستند، یعنی لاجرم به یک مکتب اخلاقی قائل هستند که در آن حسن و قبح به نحو خاصی تعریف شده و از مصادیقش تقریر حقیقت و تقلیل مرارت است. هر شخص عاقل و متفکری چنین است. لذا هیچ کس نمی تواند قائل به هیچ چارچوبی نباشد. البته باید دگماتیک نباشیم، یعنی آماده تغییر پیش فرض هایمان باشیم.

روشنفکری در دوران جدید به غایت دشوارتر شده است، زیرا ما در دوران پست مدرن زندگی می کنیم و سخن از حقیقت گفتن، بسیار دشوار شده است. ریچارد رورتی می گفت در قرون وسطا، خدا معیار همه چیز بود، در دوران مدرن عقل خدا شد و در دوران پست مدرن هیچ خدایی وجود ندارد. یعنی همه معیارها فروریخته است. پست مدرنیسم با حمله به عقل و عقلانیت شروع شد، از این طریق که ما انواع عقلانیت (plurality of reasons and rationalities and modernities) داریم و در نتیجه انواع حقیقت داریم. لذا سخن از عقلانیت و به تبع آن حقیقت و به تبع آن روشنفکری گفتن، بسیار دشوار شده است.

در نتیجه به نظر اولاً من روشنفکری ماهیت (essence) ندارد و در نتیجه تعریفی ندارد. آن قدر بی ماهیت است یا ماهیتش آن قدر فراخ است که بسیاری از افراد را فرا می گیرد و هر کسی در جامعه وظیفه روشنفکری و روشنگری دارد، علی قدر مراتبهم. ثانیاً حقیقت بسیار پوشیده تر و پنهان تر و متکثرتر از آن است که از کسانی بخواهیم همه حقیقت را بگویند. حقیقت ها بسیار متنوع اند و پوشیده. بیان برخی از حقایق هزینه های بالا دارد و از همگان نمی توان انتظار داشت رابطه تعهدشان با حقیقت را همه جا روشن نگه دارند. ثالثاً حقیقت چنان که می پنداریم، حتی در علوم مثبت (پوزیتیو) آن قدر روشن نیست، در بحث های فلسفی و تئولوژیک که ابهام بیشتر است، بنابراین متهم کردن دیگران به این که حقیقت را نگفتی یا رعایت انصاف نکردی، بحث های جدلی و شخصی است که سودی ندارد. رابعاً چارچوب داشتن فکر روشنفکر، خیلی خوب است، باید از روشنفکران بخواهیم چارچوب های خود را بیان و روشن کنند، تا مورد انتقاد قرار بگیرد.

وظیفه چیست؟ هر کس باید وظیفه خود را در این دنیا انجام دهد، کاری که برای آن تربیت شده و بار آمده، اگر فیلسوف است یا پرستار یا فیزیکدان یا جامعه شناس یا ... . در عین حال روشنفکرانی را که برای کار خود هزینه می کنند، ارج می گذاریم. روشنفکرانی را باید بسیار حرمت گذاشت که از طریق شفقت بر خلق و احسان، هزینه می کنند. آنها بر دیگران شرافت دارند و مایه افتخار و اعتبار بشریت هستند و می توانند گاهی راه تاریخ را عوض کنند، اما چنین چیزی از همگان خواسته نیست.

## مقال ما فرهنگ است

### مصطفی ملکیان

به تمام اشکالاتی که دکتر سروش گفتند در مقاله «عیب و هنر روشنفکری» در مجله نگاه نو، توجه داشتیم و پاسخ گفته ام، به برخی از آنها در همین گفتار حاضر نیز پاسخ گفته ام. اولاً گفتند روشنفکر قابل تعریف نیست و بعد او را کسی خواندند که دلسوز مردم است و داشته های علمی و غیرعلمی خود را در راه شفقت بر مردم، در اختیار مردم بگذارد، ثانیاً این تعریف دقیقاً تعریف من از روشنفکر در مقاله مذکور است: «روشنفکر کسی است از آخرین دستاوردهای علوم و معارف بشری در راه حل مسائل و مشکلات مردم استفاده می کند». با این فرض، تعریف روشنفکر توتولوژیک (همان گویانه) نیست. گفتند روشنفکر ذات ندارد، اما خودشان برایش ذاتی قائل شدند، اما بحث من ذات گرایی (essentialism) و رد آن نیست.

گفتند طبیبان هم تقریر حقیقت و تقلیل مرارت می کنند. بحث ما در عالم فرهنگ است. روشنفکر در بستر (context) «فرهنگ» آن سه کار را می کند (تفکیک باورهای صادق و کاذب و احساسات بجا و نابجا و خواسته های معقول و نامعقول). عالم مقال من فرهنگ است نه بدن یا اقتصاد یا ... . روشنفکر با حالات درونی (mental space) و باورها و احساسات و خواسته ها سر و کار دارد. اما کدام حقیقت؟ در تغییر باورها حقایق نظری مد نظر است و در تغییر احساسات و عواطف و خواسته ها، حقایق عملی.

اما حقیقت را با کدام هزینه باید بیان کرد؟ اجمال سخن با صحت و خطای آن متفاوت است. من در گفتارم راجع به این سوال اصلاً اظهار نظری نکرده بودم. اما این که می

گویند چطور از یک روشنفکر می‌خواهید جان و مال و ناموس و آبرویش را در معرض هزار خطر قرار دهد؟ در مقاله نوشته‌ام که روشنفکری، یک وظیفه حقوقی و قانونی هیچ انسانی نیست، بلکه وظیفه اخلاقی است. کسی را نمی‌توان به اخلاق اجبار کرد. اخلاق و وظایف اخلاقی تنها در بستر (context) آزادی معنا دارد. وظایف اخلاقی همچنین در حیطه مقدرات معنا پیدا می‌کند. من نگفتم باید انسان‌ها روشنفکر باشند، بلکه گفتم اگر کسی تصمیم گرفت روشنفکر باشد، باید چنین باشد. اخلاق اگر الزامی باشد، دیگر اخلاق نیست، کمالین که حقوق بدون الزام و اجبار، حقوق نیست.

اما این هم که هر کسی موضع و دیدگاه و رویکرد و نگاهی خاص به حقیقت دارد، مورد قبول است و به آن اشاره کردم. گفتم روشنفکر ایدئولوژیک نیست و ایدئولوژیک نبودن به معنای موضع نداشتن نیست، بلکه به معنای موضعی را موضع آخر تلقی نکردن است. البته همه ما در بسیاری از امور، موضعی داریم، روشنفکران نیز قطعاً موضعی دارند، اما گفتم روشنفکر کسی است که اگر دلیلی بر نفی موضعش اقامه شد، از آن موضع دست می‌کشد. همچنین همه ما پیش فرض‌هایی داریم. بحث این است که روشنفکر باید در صورت اقامه دلیل، از پیش فرض‌های خود دست بکشد.

دکتر سروش گفتند در دوران پست مدرن بسر می‌بریم و همه حقایق فروریخته است و انواعی از حقیقت وجود دارد. اولاً بسر بردن در دوران پست مدرن به این معنا نیست که به لحاظ معرفت‌شناختی (اپیستمولوژیک) یا به لحاظ اخلاق باور پست مدرن باشیم. می‌توان در دوران پست مدرن به سر برد و با اقامه دلیل نشان داد که همه ادعاهای متفکران پست مدرن خطاست. ثانیاً ایشان از فروریختن همه حقایق در دوران پست مدرن سخن می‌گویند، اما خود به حقایقی پیشامدرن سخت چسبیده‌اند. چرا چنین

است؟ زیرا چنین وظیفه ای نداریم و هر کس باید به عقل خودش رجوع کند. پس  
چطور از من انتظار دارند که در دوران پست مدرن به عقاید مدرن ملتزم نباشم؟!

## روشنفکری را از دایره تنگ تعاریف بیرون آوریم

عبدالکریم سروش

من-چنان که گفتم- در سخنم در برابر آقای ملکیان موضع نگرفتم و در باب تعریف  
ایشان مناقشه ندارم و دیدگاه خودم را بیان می کردم. فقط برای روشن کردن نظر  
خودم، نزدیک ترین مثال را از گفتار ایشان اخذ کردم. آن مقاله را نخواندم و خبر هم  
ندارم. اگر به رغم پاره ای از اختلاف نظرها، دیدگاه های ما بر هم منطبق است، پس  
نعم المطلوب.

مرادم از بسر بردن در دوران پست مدرن این نیست که اعتقادات خود را رها کنیم یا  
تابع پست مدرن شویم، بلکه این است که حقیقت پوشیده تر شده است. مثل این که  
پس از کانت مواضع متافیزیکی داشتن بسیار مشکل تر شده است. منظور از دوران  
پست مدرن این است که مردم علی العموم نمی پذیرند که روشنفکر حقیقت را بیان  
می کند، زیرا کشف و بیان حقیقت بسی دشوارتر شده است.

منظور من از «دلسوز مردم بودن» تعریف جامع و مانع روشنفکری نبود و هدفم این  
است که روشنفکری را از دایره تنگ تعاریف بیرون آوریم. همه ما به این تعریف فراخی  
که گفتم، می توانیم روشنفکر باشیم. شما گفتید به بدن کار ندارید و به فرهنگ کار  
دارید. آیا بدن و اقتصاد جزو فرهنگ نیست؟ در مورد روان پزشکان چه می توان گفت؟  
به نظر من روشنفکری دایره وسیع تری دارد. بسیاری می توانند روشنفکر باشند، البته



وظیفه حقوقی شان نیست، اما می تواند وظیفه اخلاقی شان باشد. وظیفه اخلاقی، الزام اخلاقی می آورد، ولو این که به آن عمل نکند. بنابراین دایره روشنفکری و حقیقت در روزگار پست مدرن بسیار مبهم است و کشف رابطه میان این دو، به مراتب از گذشته دشوارتر است.

نهایت این که تکیه بسیار بر عقل خالص کردن، ما را به جایی نمی رساند. وقتی از روشنفکری و عقلانیت سخن می گوئیم، پا در وادی های تاریکی گذاشته ایم. باید فضا را بازتر کرد و تکثر (plurality) و تنوع و کثرت حقایق و راه های رسیدن به آنها را بپذیریم. به نظر من اگر این دایره فراخ کنیم، همه وارد آن می شوند. طرد کردن و بیرون گذاشتن شرط نیست.